

یادی از پزشک مبارز و مردمی، دکتر سعید نصرالهی



دکتر سعید نصرالهی، پزشکی انقلابی و فداکار و یک چهره محبوب مردمی در میان خلق لر است. پدر و مادر دکتر از مالکان و خوانین لرستان بودند، اما عشق دکتر به مردم و بویژه محرومین در طول روزگار، او را به یک پزشک مردمی تبدیل کرد که بعدها به دلیل مخالفت‌ها و فعالیت‌هایش علیه رژیم ضدخلقی جمهوری اسلامی و خدمات فراموش ناشدنی‌اش به مردم و بویژه محرومان لرستان جایگاه رفیعی در قلب مردم و تمامی آزادیخواهان و مبارزین پیدا نمود. به همین دلیل با بازگویی خاطره‌ای از این پزشک مبارز و فداکار، یاد او را گرامی می‌دارم.

اواخر تابستان سال ۶۰ بود، سرکوب‌ها با شدت هر چه بیشتری ادامه داشت. من در آن زمان با سازمان فدایی بخش اقلیت کار می‌کردم. در آن زمان اقلیت زیر فشار عملیات‌های نظامی سازمان مجاهدین خلق و همچنین فشار خیل هواداران مبارز سازمان، تز "جوخه‌های رزمی" را مطرح و تبلیغ می‌کرد. به همین دلیل هم در تلاش جهت سازماندهی چنین "جوخه"هایی به شهر دورود رفته بودم. باید در برابر سرکوب‌های سیستماتیک و سراسری رژیم می‌ایستادیم. مطرح شدن ضرورت مقابله مسلحانه با ارتجاع وحشی حاکم، شور زیادی را در میان هواداران سازمان ایجاد کرده بود، اما متأسفانه این جوخه‌ها به دلیل سیاست و نگرش رهبری سازمان هیچگاه به یک سیاست عملی و سراسری تبدیل نشد و باعث شد تا امر سرکوب سازمان اقلیت با تسهیلات بیشتری برای دشمن امکان پذیر شود. در آن مقطع یعنی یورش ضدانقلاب‌ها به سازمان‌ها و توده‌های مبارز در سراسر کشور، فعالیت تبلیغی، انتشار نشریه و اعلامیه از جمله فعالیت‌های محوری رفقای تشکیلات ما بود. شهر دورود از جمله شهرهایی بود که سازمان از پایگاه توده‌ای وسیعی در آن برخوردار بود. دورود شهر کوچکی بود. اکثر ساکنین شهر، یا کارگران کارخانه سیمان بودند، یا کارگران راه آهن و بقیه هم کسبه بودند. دورود یک خیابان اصلی داشت که ریل راه‌آهن از وسط آن می‌گذشت. ایستگاه راه آهن هم در وسط شهر بود.

از آن جا که شهر خیلی کوچک بود، فعالیت سیاسی برای افراد غیربومی بسیار دشوار بود. من برای توجیه اقامت در شهر، یک مغازه پلاستیک‌فروشی باز کرده بودم. با مقدار کمی پول تعداد زیادی آفتابه و لگن و زنبیل و

... خریده بودم و مغازه تقریباً پر شده بود از این اجناس پلاستیکی. این مغازه توجیه خوبی هم بود برای رفت و آمدهای من به بروجرد. چون به بهانه خرید جنس برای مغازه هر وقت لازم بود برای کارهای تشکیلاتی می‌رفتم بروجرد. از آن جا که به دلیل اوضاع ملتهد جامعه و بگیر و ببند جمهوری اسلامی اجباراً فعالیت های سیاسی می‌بایست تشدید شود و هم چنین به خاطر توجیه وضع خودم مغازه هم باید بطور طبیعی باز می‌ماند سرم به شدت مشغول بود، تا آن جا که روزهای متمادی کفش هایم را از پا در نمی‌آوردم و مانند بسیاری دیگر از مبارزین در آن سال خونین همیشه آماده مواجهه و برخورد با نیروهای سرکوبگر بودم. به همین خاطر هم به تدریج بدون آن که متوجه شوم، تمام ناخن‌های پاهایم در گوشت انگشتانم فرو رفته بودند و شدت جراحت به حدی بود که کم‌کم قادر به راه رفتن نبودم. با رفقایم مشورت کردم. آن‌ها پیشنهاد کردند که برای مداوا به دکتر نصرالهی مراجعه کنم. او در آن زمان یک درمانگاه در دورد داشت و در آن جا به مردم محروم لرستان خدمات پزشکی اکثراً رایگان و یا با اجرت خیلی کم ارائه می‌داد. درمانگاه او در واقع یک خانه بزرگ بود که دکتر اجازه کرده و آن را به یک درمانگاه تبدیل نموده بود. در تعدادی از اتاق‌های این خانه تجهیزات پزشکی نصب کرده بود و همه کارهایش، از معاینه مریض‌ها گرفته تا جراحی و ارتوپدی را در آن جا انجام می‌داد. همسر او یک زن شریف و آگاه آلمانی به نام "شالوته" بود و به همراه چندین پرستار و افراد دیگر در کلینیک به دکتر کمک می‌کردند. کلیه خدمات درمانی در کلینیک دکتر نصرالهی عملاً مجانی بود. صندوقی به تنه یکی از درخت‌های حیاط درمانگاه نصب شده بود که روی آن نوشته شده بود "صندوق کمک به بهداری". بیماران داوطلبانه پولی درون صندوق می‌انداختند. تمام هزینه‌های بهداری توسط خود دکتر تأمین می‌شد. درمانگاه دکتر نصرالهی در آن زمان را می‌توان یک مرکز پزشکی خلقی نامید. دکتر نه تنها یک جراح و ارتوپد ماهر، بلکه متخصص بیهوشی نیز بود. در محوطه درمانگاه، همیشه پر از عشایری بود که از دور دست‌ها آمده، اسب و قاطرهای شان را به درخت‌های حیاط بسته بودند، و به امید مداوای دردها و زخم‌های شان به بهداری دکتر نصرالهی می‌آمدند.

فعالیت‌های صمیمانه و از جان و دل دکتر نصرالهی جهت مداوای مردم محتاج، عملاً وی را به چهره محبوب مردم تبدیل کرده بود و آوازه شهره او را تا پشت کوه‌های پر عظمت لرستان و در قلب زحمتکشان این خطه برده بود، امری که به دلیل ماهیت ضد مردمی و سرکوبگرانه جمهوری اسلامی، چون خاری در چشم رژیم بود.

بالاخره برای درمان جراحت پایم، به درمانگاه رفتم. روزی که برای مداوا به نزد دکتر رفتم، اولین باری بود که او را می‌دیدم. چهره‌ای با ابهت داشت. سیل‌های پرپشتش جلب توجه می‌کرد. تنومند بود و بسیار شوخ‌طبع. با دیدن وضعیت انگشت‌های پاهایم، گفت "پسر، چه به سر خودت آوردی؟ انگشت‌هایت باید عمل بشوند". از او درخواست کردم که "هر کاری میتوانی زودتر بکن چون به این پاها خیلی احتیاج دارم". با این که چیزی در مورد خودم به او نگفته بودم، اما کاملاً مشخص بود که متوجه شده بود که من یک فعال سیاسی هستم. به عنوان مثال، به شوخی گفت "می‌خواهی بیهوشت کنم یا بدون بیهوشی، جراحی کنم؟ تمرینی هم میشه برای تحمل شکنجه، که اگر یک زمانی گیر افتادی بتوانی مقاومت کنی".

من هم پاسخ دادم که "بیهوشی لازم نیست دکتر، تمرین خوبیه".

همسرش را صدا زد، به زبان آلمانی چیزهایی به او گفت.

روی تخت جراحی خوابیدم، و می‌دیدم که چطور گوشت اطراف ناخن‌ها را پاره کرد، ناخن‌ها را از گوشت درآورد و سپس پاهایم را پانسمان کرد. ضمن تشکر از وی درمانگاه را با پاهای پانسمان شده ترک کردم.

برخورد دکتر نصرالهی با من و مطمئناً با تعداد زیادی از مخالفین رژیم که برای درمان بیماری و زخمهای شان در آن سال های هولناک در زیر تیغ جلاد، به مطب او مراجعه می‌کردند، سیما ی یک پزشک با وجدان و مبارز و الهام گرفته از مکتب دکتر اعضای‌ها را به نمایش می‌گذاشت.

همان طور که گفتم جمهوری اسلامی نمی‌توانست وجود دکتر نصرالهی را تحمل کند. به همین دلیل هم یکی دو هفته بعد از آن، مزدوران رژیم به درمانگاه حمله کردند. دکتر را دستگیر کرده و در درمانگاه را تخته کردند. به این ترتیب خلق زحمتکش لرستان از وجود یک دکتر مردمی و انسان‌دوست محروم شد. در آن زمان جنایتکاران حاکم درصد صدور حکم اعدام برای دکتر نصرالهی بودند ولی با شنیدن نفرت و خشم عشایر لرستان و تهدید آن ها که در صورت "کم شدن یک مو" از سر دکتر نصرالهی عشایر "پل‌های مسیر دورود به جنوب" را "منفجر" خواهند کرد، به زندانی کردن وی اکتفاء کردند.

پس از زندانی کردن دکتر و تعطیلی درمانگاه، همسر آلمانی او برای تامین مخارج زندگی‌اش در یک بستنی‌فروشی در خیابان اصلی شهر کاری پیدا کرد و مشغول به کار شد. اما به خاطر علاقه‌ای که مردم به دکتر و همسرش داشتند، همیشه تعداد زیادی از مردم برای قدردانی از زحمات و فداکاری‌ها و خدمات آن‌ها به مردم منطقه، به بهانه خرید بستنی، به دیدن همسر دکتر رفته و از او دلجویی کرده، حال دکتر را می‌پرسیدند و علاقه و قدردانی خود نسبت به این پزشک مبارز و نیکوکار لرستان و همسرش را به آن‌ها بیان می‌کردند.

دکتر نصرالهی از پیروان راستین دکتر هوشنگ اعظمی بود و در واقع راه او را ادامه می‌داد. او هرگز از خدمت به مردمش سر باز نزد و در قلب کارگران و ستمدیدگان لرستان جاودانه شد.

دکتر پس از آزادی از زندان، از دورود به بروجرد رفت و در شهر بروجرد به کار طبابت ادامه داد. تا آن جا که می‌دانم، دکتر نصرالهی، ظلم جنایتکاران حاکم را تاب نیاورد و در سال ۶۳ دست‌آوردش را برای همیشه ترک نمود. پس از مرگ وی تا مدت یک هفته عشایر محروم و زحمتکش به شهر آمده و در مجالس عزاداری برای وی شرکت می‌کردند.

در مراسم تشییع جنازه او نیز که از طرف حکومت "قدغن" اعلام شده بود، هزاران نفر از کارگران و زحمتکشان لرستان شرکت کردند و نشان دادند که چقدر از این رژیم دار و شکنجه‌متنفرند و آن دکتر آزادیخواه را چقدر دوست دارند و چگونه وی در قلب خلق زنده است.

یادش گرامی باد!

فروردین ۱۳۹۹